

گرایش‌های سکولاریسم در اندیشه غرب*

اشاره

آنچه ارائه می‌شود، مشروح نشست گرایش‌های سکولاریسم در اندیشه غرب است که با حضور میهمانان ذیل برگزار شده است:
آقای پروفیسور کریستیان کنزیان (نظریه پرداز و استاد فلسفه دانشگاه اتریش)،
حجت‌الاسلام حبیب‌الله بابایی (دبیرکرسی) و حجج اسلام علی‌اصغر نصرتی،
مهدی علیزاده و یوسف حسین‌نژاد (اعضای هیات نقد)

مقدمه

آقای بابایی: از جناب آقای پروفیسور کنزیان تشکر می‌کنم که در این نشست شرکت کردند. امید است با بحث‌هایی که مطرح می‌کنند و عزیزان حاضر در جلسه هم دیدگاه‌های

* این نشست در تاریخ ۱۷ / ۱۲ / ۸۴ در دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، معاونت پژوهشی دفتر جنبش نرم‌افزاری برگزار شد.

خود را می‌افزایند، بتوان به نقطه روشن و علمی جدیدی دست یافت.

این نشست درباره چالش‌هایی است که امروزه میان دین و مدرنیته، به معنای کلان آن قابل طرح است که بخشی از آن را در فضای اسلام و مدرنیته و بخشی از آن را در فضای مسیحیت و مدرنیته می‌توان دنبال کرد و مسلماً در این میان، تعدادی چالش‌های مشترک وجود دارد و احتمالاً تعدادی پاسخ‌های مشترک نیز به برخی از این چالش‌ها وجود خواهد داشت. در این هم‌اندیشی از یک سو در تلاش برای کشف، تحلیل و تبیین این چالش‌ها و از سوی دیگر، چاره‌اندیشی برای چنین چالش‌هایی خواهیم بود و همان‌گونه که از تیتیر بحث‌های جناب آقای کنزیان آشکار است، کوشیده‌اند نخست در زمینه سکولاریسم از سده رنسانس به بعد کنکاشی تاریخی انجام دهند و سپس پیشنهادهایی در زمینه راه‌های برون رفت از این وضعیت ارائه کنند که احتمالاً در جلسه مورد دقت و بررسی قرار خواهد گرفت.

یکی از چالش‌هایی که مورد توجه ما قرار گرفته، موضوع سکولاریسم است که به لحاظ اهمیتش، مورد توجه همگان است و شاید رویکردهای مختلفی پیرامون آن وجود داشته باشد. از سویی، در ساحت‌های مختلفی می‌توان این بحث را دنبال کرد؛ به گونه‌ای که یک بار در ساحت عینیت اجتماعی می‌توان مورد بررسی قرار داد و حوزه عمل و نهادهای دنیوی را از نهاد دین، به مثابه یک نهاد اجتماعی، کاملاً تفکیک کرد و یک‌بار با رویکرد کاملاً هستی‌شناسانه به آن نگریست که مسلماً این هم معنای دیگر و تحلیل دیگری می‌طلبد. در گام سوم شاید بتوان در حوزه معرفت‌شناختی دنبال کرد. این هم ساحت عمیق‌تری از سکولاریسم خواهد بود و در گام چهارم، بحث متدولوژی سکولار، یکی دیگر از بحث‌های مهم این حوزه خواهد بود.

امید است جناب پروفیسور کنزیان بتوانند در این وقت محدود، جوانب مختلف این بحث را ارائه دهند و نیز دیدگاه‌های استادان و محققان محترم مطرح شود.

به هم پیوستگی آغازین فلسفه غرب با خداباوری

دکتر کنزیان: عنوان سخنرانی بنده، گرایش‌های سکولار در تفکر غرب است. تفکر غربی از همان آغاز، عمیقاً با باورهای دینی ارتباط داشته و تاریخ تفکر غربی و فلسفه غرب به قوت، از خداباوری یعنی از اعتقاد به خدای ادیان متأثر بوده است و این را می‌توان به وضوح

مشاهده کرد. این روند و گرایش در نوافلاطونیان به چشم می‌خورد؛ همچنین از «آگوستین» و بعدها در گرایش‌های نو، در گرایش‌های «اسکولاستیک»، در «فلسفه مدرسی» و نیز «آلبرتو سمگنوس» و «آلبرت کبیر» هم این مسئله قابل مشاهده است که فلسفه به طور عمیق با الهیات و با کلام پیوند یافته است و به وضوح در تاریخ مغرب زمین مشهود است. فلسفه با الهیات چنان عجین شده بود که جمله «فلسفه خادمه الهیات» در بین آنها معروف بود؛ یعنی در واقع همه فلسفه در خدمت الهیات است. این در دوره قدیم و قرون وسطا به چشم می‌خورد و در دوره جدید هم افرادی مانند: «دکارت»، «لاک»، «برکلی» و «لایب نیتس» همان روند را ادامه می‌دهند که درحقیقت گویای پیوند فلسفه با خداباوری است.

محورهای بحث

۳۰۱

نکات بنده در سه بخش تنظیم شده است: بخش اول، نگاه تاریخی است؛ یعنی دلایلی که در گذشته به پیدایش سکولاریسم منتهی شده است. بخش دوم، بخش سیستماتیک نظام‌مندی است؛ یعنی به این موضوع اختصاص یافته است که مهم‌ترین گرایش‌هایی که امروزه در زمینه سکولاریسم وجود دارد کدام است؟ بخش سوم به تقد سکولاریسم بویژه از جنبه دینی اختصاص دارد تا دریابیم چگونه می‌توان سکولاریسم را بر پایه دین تقد کرد.

الف. بحث تاریخی پیدایش سکولاریسم

در بخش اول یعنی نگاه تاریخی به سکولاریسم، گذشته این جریان و عوامل سرنوشت‌ساز در پیدایش سکولاریسم در مغرب زمین بررسی می‌شود. واقعیت تاریخی نخستینی که به پیدایش سکولاریسم انجامید، بحثی بود که در قرن شانزدهم و هفدهم در کلیسای کاتولیک و الهیات مسیحی پدید آمد. دومین واقعیت، همان عصر روشنگری است که در قرن هفدهم و هجدهم به وقوع پیوست. عامل سوم یا واقعیت تاریخی سومی که وجود داشت، ضعف تفکر مسیحی در قرن نوزدهم و بیستم بود. حال به همان واقعیت نخست تاریخی بازمی‌گردیم که چه چیز پس از قرون وسطا به وجود آمد و چه وقایع و جریان‌هایی به وقوع پیوست که باعث این جریان شد.

نخستین مسئله مورد توجه در این قسمت، تعارضی بود که میان کلیسای مسیحی (الهیات رسمی آن) و علوم طبیعی - که با موفقیت‌های روزافزون هم روبه‌رو بود - مشاهده می‌شد؛ بویژه به لحاظ جهان‌شناسی‌ای که آن زمان از سوی کپرنیک و گالیله مطرح می‌گردید و برخلاف دیدگاه کلیسا، زمین را مرکز عالم نمی‌دانستند. این دیدگاه به دلیل حمایت کلیسا از نظریه زمین مرکزی، اقتدار، و مرجعیت و حجیت کلیسا را در میان دانشمندان تضعیف می‌کرد. بعدها در آموزه‌های خود بازنگری کردند که در زمان پاپ ژان پل دوم، تفسیرهای جدیدی از ایده زمین مرکزی و امثال آن صورت گرفت؛ یعنی در نهایت از ایده خود دست برداشتند. دلیل دیگر برای بحران کلیسا این بود که روحانیان مسیحی، تحصیلات و آموزش خوبی نداشتند. این گروه در حوزه‌های علمی مسیحی آموزش‌های خوبی نمی‌دیدند و کیفیت آموزش‌ها بسیار پایین بود. عامل دیگر این بود که مقامات بالای کلیسا از لحاظ معنویت ضعیف بودند؛ به گونه‌ای که گرایش‌های مادی و دنیاگرایی در میان اسقف‌ها و پاپ‌ها مشهود بود.

۳۰۲

به هر حال مجموعه این عوامل دست به دست هم داد تا در آغاز دوره جدید، یعنی قرن پانزدهم و شانزدهم، اتوریته و اقتدار معنوی و علمی کلیسا از دست برود و زمینه پیدایش سکولاریسم فراهم شود.

مهم‌ترین گرایش‌ها در زمینه سکولاریسم

۱. فلسفه‌های امپرسیستی

جنبه اول، رواج فلسفه‌های امپرسیستی بویژه فلسفه «دیوید هیوم» بود. فلسفه‌های این گروه الحادی نبود ولی فئیسٹیک هم نبودند؛ بلکه دئیست بودند و از نوعی خدای غیر ادیان حمایت می‌کردند که آن را الهیات طبیعی ترجمه می‌کنند. اگرچه در این الهیات قول به آفرینش را می‌پذیرفتند و خداوند را آفریدگار و خالق جهان می‌دانستند، با این حال دخل و تصرف خداوند در فرایند طبیعت و تاریخ را منکر بودند و چیزی به نام خلق مدام را به هیچ وجه نمی‌پذیرفتند و دخالت خداوند در فرایندها را قبول نداشتند. خداوند به همان ساعت‌سازی تشبیه می‌شد که جهان را آفریده و بعد به حال خودش رها کرده است. تعبیر «ساعت‌ساز

لاهوتی» در این دوره معروف است. رئیس با فلسفه تجربه‌گرایی و تجربه‌گرایی عمیقاً مرتبط و پیوند یافته بود. اینها به خاطر فلسفه حسی، حس‌گرایی یا تجربه‌گرایی که داشتند، هرگونه پدیده‌های فراحسی را منکر می‌شدند و جهان را هم صرفاً امری مادی می‌دانستند. جهان بر اساس منطقی امپیریستی بدون خداوند هم قابل تبیین بود و البته سکولاریسم این حلقه را تمام کرد؛ یعنی رئیس به الحاد تام و تمام معتقد نبود ولی به یک معنا عاقبت به شر شد. عاقبت آن نحوه تفکر، الحادی بود که در سکولاریسم یافتیم که به سه جنبه از عصر روشنگری ایشان اشاره می‌کنیم.

۲. تجربه‌گرایی

جنبه دوم، تبیین‌های ماتریالیستی و مادی‌گرایانه انسان است که بویژه در فرانسه مشاهده می‌شود. در این جنبه که همان تجربه‌گرایی است، تمام داده‌ها و معارف ما، داده‌های حسی است و همه از بیرون در ذهن ما پدید می‌آید. اگر ما تمام معارف را به حس و به روزه‌های حسی محدود کردیم، قهراً تجربه حسی هم در یک ساختار فیزیکی و مادی قابل تبیین است و تمام اموری که در ذهن ما است، از نظر مادی قابل تبیین است. از اینجا به بعد این گروه تبیین مادی‌گرایانه و ماتریالیستی را نه تنها به فرایندهای ذهنی انسان، بلکه به کل جهان سرایت دادند و همه جهان را به شکل مادی تبیین کردند. و طبیعی است که ماتریالیست برای مذهب و باورهای دینی جایی نمی‌گذارد.

۳. علم باوری (عصر روشنگری)

جنبه سوم در عصر روشنگری، علم‌باوری یا علم‌گرایی است. در واقع رئیس با اعتقاد به خدای غیر ادیان، و ماتریالیست با اعتقاد عمیق و مطلق به اقتدار و مرجعیت علوم طبیعی تقویت می‌شد. این باور به خدای غیر ادیان را علوم طبیعی تقویت می‌کرد. در نگاه اینها فلسفه نه به عنوان خادمه الهیات بلکه باید همسو با فیزیک و مکانیک خود را تنظیم می‌کرد؛ به گونه‌ای که فرانسویان آن را «فلسفه علمی» نامیدند. یعنی فلسفه باید کاملاً صبغه علمی به خود می‌گرفت؛ البته صبغه سکولار این نوع فلسفه بسیار زیاد بود. بنابراین فلسفه علمی تأثیر

بسازی در پیدایش سکولاریسم در مغرب زمین داشت.

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، واقعیت سومی که در دنیای تاریخ بررسی می‌شود، ضعف و سستی تفکر مسیحیان به خصوص بعد از دوره عصر روشنگری بود. این بدین معنا نیست که این دسته، انسان‌های قادر و توانمندی نبودند تا به فلسفه مسیحی اشتغال داشته باشند؛ بلکه به معنای نوعی انزوا در تفکر مسیحی است. تفکر قرن نوزدهم عمیقاً تحت سیطره فلسفه‌های پساکانتی و پساهاگلی بود؛ فلسفه‌هایی که بعد از کانت و هگل پدید آمد. این مکاتب عمیقاً تحت تأثیر گرایش‌های سکولار بودند که نتایجشان هم روشن شد. نه تنها نتایج، بلکه ریشه‌های اینها در الحاد بود؛ یعنی گرایش‌های سکولاری که ریشه در الحاد و تفکر الحادی و مارکس‌گرایی و علم‌باوری عصر روشنگری داشتند. این جریان‌های عمده در قرن نوزدهم مشاهده می‌شود که جریان‌های برآمده از پساکانت و پساهاگل است و تفکر مسیحی در این دوران، تفکر جدیدی نبود؛ بلکه نرتوماستی بود. یعنی باز همان تفکر «توماس آکویناس» بود منتها با گرایش‌های جدید.

۳۰۴

همان‌گونه که می‌دانیم، این آموزه‌های فلسفی، تنها مکتب فلسفی رسمی کلیسای مسیحی بود و تنها فلسفه‌ای بود که اجازه داشت در مدارس مسیحی تدریس شود. در اینجا می‌توان انزوای تفکر مسیحی را مشاهده کرد؛ یعنی جریان‌های مطرح، جریان‌های پساکانتی و پساهاگلی بود. اما آنچه در حوزه مسیحیت به نام فلسفه تدریس می‌شد، همان آموزه‌های توماس آکویناس بود. شالوده و اساس مشترک و اساسی برای بحث فلسفی و گفتمان فلسفی وجود نداشت. در واقع آنها در دو ساحت می‌اندیشیدند و فکر می‌کردند. انزوای تفکر مسیحی، دلیل عمده و برجسته‌ای برای پیدایش جریان سکولار در مغرب زمین بود؛ به گونه‌ای که در قرن نوزدهم به دلیل شکافی که بین این دو نحوه تفکر وجود داشت، باید یکی از این دو راه را انتخاب می‌کردیم؛ یا باید فیلسوف می‌شدیم؛ به این معنا که نئوکانتی یا نوکانتی یا نوهگلی می‌شدیم، یا باید دست از تفکر فلسفی برمی‌داشتیم و به یک معنا متکلم می‌شدیم. چون آنچه مسیحیت به نام تفکر فلسفی ارائه می‌کرد، تفکر توماس آکویناس بود که یک نوع الهیات است. آنها مجدداً وقایع و واقعیات تاریخی را مرور کردند و درحقیقت پیدایش سکولاریسم در مغرب زمین زاینده بحران تفکر الهیات مسیحی در قرن پانزدهم و شانزدهم بود. دومین عصر روشنگری، در قرن شانزدهم و هفدهم بود که در نهایت به انزوای تفکر مسیحی از فلسفه در

قرن نوزدهم و بیستم انجامید.

ب. مهم‌ترین گرایش‌های امروز سکولاریسم

۱. طبیعت‌باوری فلسفی

گفتارمان در بخش دوم به موقعیت‌ها و وضعیت‌های اخیری که در مغرب زمین حاکم است و به پیدایش سکولاریسم انجامیده، اختصاص دارد. نخستین نکته‌ای که باید یادآور شویم، «طبیعت‌باوری فلسفی» است که برآمده از امپرسیسم، تجربه‌باوری یا حس‌گرایی است. طبیعت‌باوری را هم در قالب معرفت‌شناسی و هم در قالب هستی‌شناسی می‌توان شناخت. معنای معرفت‌شناسی طبیعت‌باوری این است که هرگونه شناختی که داریم، در طبیعت وجود دارد و باور و معرفتی به ورای طبیعت نداریم. بر اساس همان معرفت‌شناسی طبیعت‌باوری، اگر فلسفه بخواهد معرفتی بیاموزد، در نهایت باید دست به دامن علوم طبیعی شود. «کارنبد کوآنین» از مدافعان سرسخت این رویکرد است. طبیعت‌باوری هستی‌شناختی این است که جز طبیعت، وجودی دیگر در کار نیست. هر وجودی و هر موجودی طبیعی است. قهرا موجود غیر مادی و روحانی و چیزی به نام مذهب در این نوع رویکرد و در این مکتب هستی‌شناختی وجود ندارد. همان‌گونه که نوشته‌اند، طبیعت‌باوری یک موضوع و دیدگاه فلسفی بسیار تأثیرگذار است و البته دیدگاهی غیر دینی و حتی دین‌ستیزانه و ضد دینی است و ایشان می‌فرمایند که به نظر من موفقیت طبیعت‌باوری یکی از عوامل بسیار مهم در پیدایش و رشد و گسترش سکولاریسم بوده است.

۲. فلسفه‌اگزیستانس

گفتنی است طبیعت‌باوری تنها جریان عمده و اصلی در تفکر مغرب زمین نبوده که به سکولاریسم منتهی شود؛ بلکه روند دیگر و جریان عمده‌ای که وجود داشت، فلسفه اگزیستانس یعنی فلسفه اگزیستانسیالیسم در سنت‌های دیگر بوده است. همچون مؤلفان غربی و نویسندگان فرانسوی مثل «کامو» و «سارتر و هایدگر» که هایدگر «لاادری» گراست ملحد

نیست و قائل به تعطیل است. هایدگر فقط نو لادری‌گرا (لاادری‌گرایی جدید) بوده است و نه بیش از این. فلسفه هایدگر آن گونه که در کتاب «هستی و وجود، زمان و هستی» منعکس شده و نیز در آثار بعدی ایشان مشاهده می‌شود، تمایل‌های بسیار شدید و عمیقی به نقی موجودات متعالی دارد و در نتیجه در آنجا به نوعی پوچ‌گرایی می‌انجامد. به همین دلیل است که در بین بودائیان، تفکر ایشان مورد پسند است. به نظر هایدگر، «وجود» زمان است. حتما توضیحاتش را بعداً می‌دهند. هستی همان زمان است و زمان لزوماً به امکان یا به حدوث - یعنی همین جهان - محدود می‌شود. در واقع ایشان یک نوع وجود را زمان، و زمان را به امکان، و امکان را به این جهان فرو می‌کاهد و نوعی پوچ‌گرایی را از اینجا استخراج می‌کند. هیچ معنای متعالی از وجود در هایدگر نمی‌یابیم. دلیل دومی که می‌گوییم هایدگر مذهبی و دینی نیست، گرایش‌های تقدیرگرایانه یا جبرگرایانه ایشان است. ایشان حقیقت را با استفاده از کلمه یونانی (التیا) به معنای واضح شدن و روشن شدن معنا کردند و پذیرفتند. اما این حقیقت که به معنای روشن شدن است، اینکه برای چه کسی این روشن شدن اتفاق می‌افتد، به تلاش خود شخص بستگی ندارد؛ بلکه به سرنوشت شخص بسته است. بنابراین می‌گوییم ایشان تقدیرگرا و جبرگرا است.

بر اساس این رویکرد و در این دیدگاه، توانمندی‌های عقلانی انسان جایگاه بسیار ضعیف و سستی دارد. تقریباً در نهایت اصلاً این توانمندی‌ها قابل ذکر نیست و به کلی مورد غفلت قرار می‌گیرد. به نظر من فلسفه‌ای که توانمندی‌های عقلانی و فکری بشر را انکار کند، دست در دست سکولاریسم دارد و معرفت دینی تنها در صورتی ممکن است که برای عقلانیت انسانی ارزش والایی قائل باشیم؛ اگر این ارزش را انکار کنیم به سکولاریسم می‌انجامد.

۳. تفکر پسا مدرن

نکته بعد که در واقع گرایش ضد عقل‌گرایی هایدگر است که خود عمیقاً تحت تأثیر جریان عمده‌ای در مغرب زمین است که به سکولاریسم منجر شده، تفکر پسامدرن است که در فلسفه ساختارشکنی یا ساخت‌شکنی مشاهده می‌کنیم. این است که این فلسفه قائل به نسبییت تام و تمام است؛ یعنی در واقع نسبییت، نسبی گرایانه به معنای دقیق کلمه است. از نظر این گروه، اصلاً حقیقت وجود ندارد و هر نظام فلسفی باید نابود شود؛ به همین جهت می‌گوییم ساختارشکنی

یا ساخت شکنی. و روشن است که ساختارشکنی هیچ ربط و نسبتی با تفکر دینی ندارد و نسبی‌انگاری و دین، کاملاً با هم ناسازگارند. ساختارشکنی نه تنها موضوع فلسفی، بلکه یک پدیده فرهنگی است. این پدیده به لادری‌گرایی فرهنگی می‌انجامد که جایی برای دین و آموزه‌های خداوورانه باقی نمی‌گذارد. لادری‌گرایی فرهنگی، یک نوع سکولار رادیکال و افراطی است.

جمع بندی

به هر حال آنچه در موقعیت‌ها و وضعیت‌های اخیر حاکم بوده و به پیدایش سکولاریسم انجامیده، همان طبیعت‌باوری و فلسفه اگزیستانسی بود که هرگونه وجود متعالی را انکار می‌کرد و بعد جریان ساختارشکنی پساتجددگرایی است.

۳۰۷

ج . راهکارهای نقد سکولاریسم از نگاه دین

۱. فلسفه‌ورزی

در این قسمت بخش سوم گفتار خود را که مذهب و دین می‌تواند پاسخ مؤثر و قاطعی به این فرایند، یعنی جریان سکولاریسم بدهد، بررسی می‌کنیم. ما باید برای پاسخ به سکولاریسم راه را برای «فلسفه‌ورزی» آماده کنیم. یعنی راهش فلسفه‌ورزی است. به عبارت دیگر برای در افتادن با این چالش و مبارزه با آن باید به فلسفه‌ورزی رو آورد. این پیشنهاد کم‌اهمیتی نیست؛ بویژه در حوزه‌های مسیحی، این تفکر - یعنی فلسفه‌ورزی - به افول گراییده است و راه مقابله با آن چالش‌ها، احیای تفکر فلسفی و فلسفی‌ورزی است.

نکته دیگر که باید به آن توجه کرد این است که از کاستی‌ها و نقصان‌هایی که متکلمان مسیحی در قرن نوزدهم با آن مواجه بودند بهره‌ریم تا بتوانیم خود را از انزوا بیرون آوریم. فلسفه دینی به هیچ وجه نباید خود را از مباحث آکادمیک و دانشگاهی معاصر جدا بداند و باید به صورت مؤثر موضع تهاجمی به خود بگیرد و با پوچ‌گرایی، طبیعت‌باوری و خردگریزی یا خردستیزی مبارزه کند. البته در اینجا مجالی نیست که به تفصیل به رد و انکار جریان‌های

الحادی و پوچ‌گرایی و امثال آن بیردازیم؛ اما در این زمینه می‌توان به نکاتی اشاره کرد: چنانچه بازگردیم و ریشه‌های تفکر غربی را بررسی کنیم، ما را در یورش به گرایش‌های مادی‌گرایانه یاری می‌رساند. آنچه ابتدا اشاره کردم که تفکر فلسفی در آغاز عمیقاً از گرایش‌های دینی متأثر بوده است، می‌گویند منظور ما تکرار آنچه توماس یا قبل از آن ارسطو و بعد از آن دکارت یا کانت و دیگران گفته‌اند و نوشته‌اند، نیست؛ بلکه این است که به هر حال در فلسفه سنتی و کلاسیک، می‌توان هم از لحاظ جنبه‌های واژگانی و هم از جنبه‌های روش‌شناختی، جنبه‌های مثبت و قوی در فلسفه سنتی یافت و برای رویارویی با چالش‌هایی که با آنها دست به گریبان هستیم، تلاش کرد. یعنی در واقع تا آنجا که خردگریزان و خردستیزان و طبیعت‌باوران معاصر فکر می‌کنند، نباید فلسفه سنتی و کلاسیک را دست کم گرفت یا ساده انگاشت؛ زیرا فلسفه سنتی و کلاسیک، قوی‌تر از آن چیزی است که آنها فکر می‌کنند.

۲. ارائه دلایل معقول در رد افکار سکولار

نکته دوم و جنبه دوم برای رد و انکار فلسفه‌های الحادی یا سکولار این است که دلایل معقول و قابل قبول و محکمه‌پسندی برای خطا بودن آنها ارائه و اقامه کنیم؛ برای مثال اینکه چرا طبیعت‌باوری خطا است، به نظر من خطا بودن طبیعت‌باوری ریشه در این دارد که فلسفه نمی‌تواند در همان سطح و ساحتی بررسی و تلقی شود که علوم طبیعی بررسی می‌شود. توضیح اینکه همان‌گونه که می‌دانید، موضوعات و مسائل مورد بحث در علوم طبیعی، از یک نگاه محدودی در چارچوب تجربه است. اما فلسفه چنین محدودیت‌هایی ندارد و مسائل را از دیدگاه بازتر و بدون محدودیت بررسی کند.

نکته دیگر که در رد طبیعت‌باوری می‌توان گفت این است که طبیعت‌باوری پیش‌فرض‌های اثبات نشده‌ای دارد؛ یکی از این پیش‌فرض‌ها این است که اینها می‌خواهند هرگونه معرفتی بویژه در باب انسان‌شناسی را به علوم طبیعی تقلیل دهند. در واقع اینها به باورهای نادرستی اعتقاد دارند که نادرستی آنها را باید آشکار کرد. به نظر بنده تعبیر بهتر جبرگرایی، تقدیرگرایی است؛ برای مثال چرا تقدیرگرایی و فردستیزی خطا است؟ خطای اینها در کجا است؟ سفارش ارسطو این بود که کسانی که با عقل و خرد مخالف می‌کنند و سرستیز دارند، با اینها همچون

رَمه یا گله گوسفند برخورد شود. یعنی در واقع اینها همه ارزش و اعتبار خود را از دست داده‌اند. آنها طبق پیش‌فرض‌های خود نمی‌توانند ادعای حقیقت کنند؛ زیرا با عقل و خرد در افتادند. همین خردستیزی مانع آنها به شمار می‌رود تا وارد بحث فلسفی شوند و در مباحث فلسفی شرکت کنند. دلیل خطا بودن تقدیرگرایی آنها هم این است که اهمیت توانمندی‌ها و ظرفیت‌های فکری بشر را نادیده می‌گیرند؛ نه تنها ظرفیت‌های عقلانی و فکری، حتی ظرفیت‌های عملی را نیز مورد غفلت قرار می‌دهند. اگر همه چیز به سرنوشت و تقدیر بسته باشد و انسان هیچ تأثیر و نقشی نداشته باشد، دلیل و انگیزه برای فلسفه‌ورزی و فعالیت از بین می‌رود و انسان از هر فعالیتی بازمی‌ماند؛ از این رو باید از موضع تهاجمی با این موضوع برخورد و سکولاریسم را رد کنیم و فلسفه‌ورزی و پرداختن به فلسفه را از نگاه دینی به انجام رسانیم. این تلقی از فلسفه‌ورزی، به معنای گفت‌وگو با فیلسوفان متدین دیگر سنت‌ها است. و همان‌گونه که جناب آقای بابایی در آغاز گفتند، مخالفت با این چالش‌ها، چالش‌هایی مثل سکولاریسم، آرمان مشترک مسلمان‌ها و مسیحی‌ها است. به نظر من فلسفه اسلامی قوت و صلابت خوبی برای رویارویی با این چالش‌ها دارد. پس آرمان مشترک ما، نقد و خرده‌گیری بر سکولاریسم است.

۳۰۹

جمع‌بندی جلسه از سوی دبیر جلسه

آقای بابایی: به صورت گذرا سخنان آقای دکتر کنزبان را مرور می‌کنم و در ادامه دوستان مطالب خود را مطرح می‌کنند.

ایشان در ابتدا ظاهراً تا سده پانزدهم و شانزدهم، بر آمیختگی دین و فلسفه در غرب تأکید می‌کنند و عقیده ایشان بر این است که روند سکولاریزاسیون در دنیای غرب و تفکر غربی، مخصوصاً با توجه به رویکرد فلسفی ایشان که مسئله سکولاریزاسیون را در حوزه تفکر و خرد دنیای غرب دنبال می‌کنند، در سه بخش قابل بررسی است:

یک نگاه، نگاه تاریخی بود که به بحرانی در کلیسا اشاره کردند که در سده پانزدهم و شانزدهم اتفاق افتاد که بحث تعارضات الهیات رسمی و علوم طبیعی بود؛ همچنین یکی از علت‌ها یا عوامل جانبی مسئله را هم که مسئله معنویات و تحصیلات سردمداران و متولیان کلیسا بود گوشزد کردند که این عامل به لحاظ تاریخی، کلیسا را در محاق برد. در عصر

روشنگری به فلسفه هیوم یا امپریسیسم اشاره فرمودند و در اینجا آن گونه که از سخنان ایشان برداشت کردم، تقریباً آن را با سکولاریسم از لحاظ عینی قریب‌المآخذ گرفتند و اشاره کردند که فلسفه به طور ناخواسته به الحاد منتهی شد و همین طور جنبه‌های مادی‌گرایانه یا تفسیر مادی از ذهن انسان، و انسان را به مثابه یک ماشین در نظر گرفتند. در ادامه، فلسفه امپریستی و الهیات طبیعی را گوشزد کردند و نیز به علم‌باوری و مرجعیت علوم طبیعی در عصر روشنگری، در نگاه تاریخی خود و نیز در ضعف تفکر مسیحی اشاره فرمودند. خلاصه دیدگاهی که ایشان اشاره می‌کنند، مسئله فلسفه رسمی اسکولاستیک و فلسفه توماس آکویناس است که تفسیر ایشان از فلسفه آکویناس این است که تفسیر فلسفی نیست؛ بلکه تفسیر کلامی است و عقیده ایشان بر این است که فلسفه اسکولاستیک از این رو در چالش با فلسفه مدرن به حاشیه رفت که نتوانست خود را با فلسفه کانت و دکارت و هیوم همراه کند و به چالش‌ها پاسخ دهد و عقیده‌شان بر این است که حتی فلسفه نوتومیستی هم نتوانسته خلأ فلسفی در دنیای غرب را جبران کند و مدام بر کلامی بودن خود تأکید می‌کند. بنابراین ایشان ضعف تفکر مسیحی را، ضعف تفکر در فلسفه مسیحیت می‌دانند و عاملی که سکولاریسم توانست در تفکر مسیحی از یک سو و در فرهنگ غربی از سوی دیگر رسوخ کند، همان خلأ عقلانی و فلسفی بود و در قسمت گرایش‌های سکولار، ایشان سه جریان عمده را در دنیای غرب اشاره فرمودند که مسئله طبیعت‌گرایی بود که طبیعت‌گرایی را هم به لحاظ معرفت‌شناختی و هم به لحاظ هستی‌شناختی توضیح دادند؛ همچنین به مسئله اگزیستانسیالیسم اشاره فرمودند و به عنوان یک جریان سکولار آن را جا دادند و اگزیستانسیالیسم را در کنار سکولاریسم و نیهیلیسم قرار دادند که البته قابل تأمل و توجه است. و در انتها بحث پست‌مدرنیست و ساختارشکنی را مطرح کردند؛ پست‌مدرنیستی که در نظر ایشان هیچ نسبت و ربطی با تفکر دینی نمی‌تواند داشته باشد و در نهایت به راهکارهایی اشاره کردند؛ به این شکل که باید فلسفه‌ورزی در بستر دینی و البته متفاوت با فلسفه توماس آکویناس احیا شود و احتمالاً ایشان در این بین بر این عقیده‌اند که فلسفه اسلامی تا حدی می‌تواند برای جبران برخی از نواقص و ناکارآمدی‌های فکری، به فلسفه امروزی مسیحی کمک کند.

امکان تعامل اسلام و مسیحیت در مقابل سکولاریسم

آقای نصرتی: نکته قابل توجه اینکه در طول تاریخ، انحطاط مسیحیت و بی‌توجهی به

حوزه‌های عقلانی و حیات مادی از نگاه دینی، تأثیر فراوانی در رشد سکولاریسم داشته است که امروز مشاهده می‌شود به سمت فرایینی و جهان‌شمولی می‌رود. امروز در جهان اسلام و در حوزه‌های تفکر اسلامی، حوزه‌های نظری و عملی، در زمینه مقابله با این جریان، تلاش‌های فراوانی صورت می‌گیرد. در قسمت حوزه عملی به این سمت می‌رود که دین را در اداره زندگی و حیات مادی توانمند کند. این مسئله در متوقف کردن جریان سکولاریسم که در جهان اسلام در حال وقوع است، تأثیر فراوانی دارد. بحث و سوالی که مطرح است این است که جهان مسیحی در این زمینه چه کار می‌کند؟ و برای اینکه بتواند این رسالت را به عهده گیرد، چه ظرفیت‌هایی را در اختیار دارد؟ آیا در جهان مسیحی هم چنین اتفاقاتی می‌افتد؟ دوم اینکه حوزه‌های مشترک عملیاتی بین اسلام و مسیحیت چه می‌تواند باشد؟ و با توجه به این اشتراک عملیاتی، ما و مسیحیت چقدر می‌توانیم تعامل داشته باشیم تا بتوانیم آن را عقب برانیم؟

۳۱۱

دکتر کنزیان: مسیحیت بویژه مسیحیت کاتولیک همواره می‌کوشد نقش فعالی در حیات انسانی و در جهت‌دهی به حیات انسانی ایفا کند و به همین مقدار هم بسنده می‌کند. به همین جهت بر نکات کلی درباره هدف مشترک مسیحیان و مسلمان‌ها و مخالفت آنها با سکولاریسم تاکید می‌کند که در واقع در تمسک به این روش‌ها با هم مشترک هستیم. در این زمینه امکان عقلانیت، مثلاً اصل اینکه «خردورزی و عقل‌ورزی ممکن و قابل دستیابی است»، از مسائل مشترکی است که می‌توان در زمینه ماهیت آرمان مشترکی که فرمودید بر آن تأکید کرد.

آقای عزیز: خواستم جناب کنزیان به این نکته توجه داشته باشند که معاشناسی واژه سکولاریسم در ایران با تلقی ایشان به نوعی ناهمخوانی دارد. اولاً ما سکولاریسم را به معنای عرفان نمی‌گیریم و خطر سکولاریسم را در گفتن سکولاریسم خدا انکاری نمی‌دانیم؛ بلکه به حاشیه راندن دین و به تعبیری خنثا کردن کارکردهای دین در مدیریت جامعه تلقی می‌کنیم. حال آیا در غرب در دوره معاصر، خطر اصلی در همان حوزه صرفاً اعتقاد به خدا است؛ یعنی خطری که جامعه مسیحی آن را احساس می‌کند و می‌کوشد با آن مبارزه کند، همان است که خدا در آن انکار می‌شود یا اینکه، بحث از ربوبیت الهی است. یعنی اینکه دین و منطق و ادبیات دینی، در عرصه‌های فردی و اجتماعی حیات انسانی تأثیرگذار باشد و خود را در زمینه مدیریت زندگی انسان مسئول ببیند. پرسش این است که خطری که جامعه مسیحی را

تهدید می‌کند کدام یک از اینها است؟ تلقی ما در ایران این است که خطر در حوزه دومی بیشتر است. در ایران هم وقتی مفهوم سکولاریسم مطرح می‌شود، درگیری ما با سکولارها در همین مطلب است؛ یعنی بیشتر اینکه ربوبیت الهی و ولایت دینی، تکفل امور جامعه دین‌گرا را به عهده گیرد مورد خطر است؛ نه الزاما بحث انکار وجود خداوند تبارک و تعالی و یا انکار بحث رسالت و نبوت.

وجود گرایش‌های مختلف در سکولاریسم

دکتر کنزیان: از شما به خاطر طرح این پرسش تشکر می‌کنم. البته باید بین آنچه به نام سکولار مطرح می‌شود و تفکر سکولاریسم، تفاوت قائل شد. بنابراین گرایش‌هایی از سکولاریسم وجود دارد که به تعطیل و لادری‌گرایی و اداری‌گری می‌انجامد. یا گرایش‌هایی از سکولاریسم هست که به الحاد منجر می‌شود، و گرایش‌هایی از سکولاریسم وجود دارد که لا اقتضاء و درواقع خنثا است. نمی‌شود گفت که ساز الحاد یا غیر الحاد را می‌زند. شاید همین نکته مد نظر شما بود. به هر حال باید بین انواع و گونه‌های مختلف سکولاریسم تفاوت قائل شد و شما به نکته درستی اشاره کردید. بین طبیعت‌باوران هم باید فرق بگذاریم. بعضی از طبیعت‌باوران، آگنوستیک هستند و خدا را نفی نمی‌کنند؛ اما قائل به توقف هستند. البته بعضی از آنها هم ملحد هستند. در میان اگزیستانسیالیست‌ها نیز «هایدگر» که یک فیلسوف اگزیستانسیالیست است، قائل به توقف و لادری‌گرا است؛ اما ملحد نیست. ولی کسانی مثل «سانتر» و «هامن» ملحدند. البته فیلسوفان اگزیستانسیالیست الهی هم وجود دارند که اشاره کردیم.

۳۱۲

کتاب نقد / شماره ۴۶

نقطه مورد نظر در مبارزه با سکولاریسم

آقای عزیززاده: قسمت دوم سوالم این بود که دغدغه بیشتر متمرکز به کدام طیف شناسی حوزه‌های سکولاریسم است؟ یعنی دغدغه آنها بیشتر در کجا است و آیا در مبارزه خود، آن قسمت مهم را مد نظر دارند یا نه؟

دکتر کنزیان: مادامی که مباحثی مثل ناتورالیسم یعنی طبیعت‌باوری و امثال اینها رواج

دارد، اصلاً نوبت به آن مباحث نمی‌رسد. ما هم‌اکنون در حوزه‌ای کار می‌کنیم که چالش مطرح شده از سوی طبیعت‌باوری را سامان دهیم. مثلاً مادامی که آنها می‌گویند: «انسان موجودی است که در چارچوب ساز و کارهای طبیعی قابل تبیین است»، قهراً دیگر جایی برای اصل مذهبی باقی نمی‌ماند؛ چه رسد به اینکه ببینیم آیا باید مذاقی برای خودنمایی مذهب در جامعه و نقش مذهب برای اداره جامعه در نظر بگیریم یا نه؟ برداشت من این است که باید اولویت‌بندی کنیم. ما اکنون در یک ساحت بسیار عمیق‌تر درگیر مسئله هستیم که باید برای رد و انکار طبیعت‌باوری به عنوان اساس سکولاریسم، فلسفه‌ورزی کنیم. حال هر کدام آنها باشد فرقی نمی‌کند. چنانچه در رد و انکار طبیعت‌باوری، اصل بر اعتقاد به خداوند و آموزه دین باشد، باید اول به چالش طبیعت‌باوری بپردازیم. خودنمایی و دخل و تصرف دین در جامعه پس از این ماجرا است؛ یعنی در واقع اولویت‌بندی است. تا مباحث بنیادی حل نشود، به مباحث روساخت نوبت نمی‌رسد.

۳۱۳

بحث تعیین روش در فلسفه‌ورزی

آقای حسین‌نژاد: دکتر کنزیان فرمودند که پیشنهاد می‌دهم برای مبارزه با سکولاریسم باید در بستر دین فلسفه‌ورزی کنیم. پرسش من این است که آیا برای فلسفه‌ورزی روش خاصی پیشنهاد می‌کنید؟ چون این پرسش به ذهن می‌آید که آیا روش فلسفه‌ورزی باید با روش انتزاع و مطلق‌گرایی در قرون وسطا باشد، که طبعاً مبارزه با سکولاریسم نخواهد بود و فایده‌ای هم نخواهد داشت. این یک احتمال و احتمال دوم این است که فلسفه‌ورزی همراه با روش واقع‌گرایی یا همان امپریسیسم یا تجربه‌گرایی و نیز همراه با نسبیت‌گرایی باشد که احتمال دوم نیز طبعاً ما را تابع جریان سکولاریسم قرار می‌دهد؛ پس این هم بی‌فایده است. آیا احتمال سومی را دنبال می‌کنید یا پیشنهاد دیگری دارید؛ پیشنهادی که مانند پیشنهاد آقای پلاتینگا معتقد به جهت‌مندی علوم از جمله شاید همان فلسفه باشد که ایشان معتقدند می‌توانیم فلسفه دینی داشته باشیم؛ به این معنا که روش آن، دینی باشد. شنیده‌ام که آقای پلاتینگا معتقدند که می‌توان فلسفه یهودی یا فلسفه مسیحی داشت.

دکتر کنزیان: اینکه می‌گوییم فلسفه بورژیزم، طبیعی است در آغاز راه هستیم و منظورمان

فلسفه حد وسط در امر فلسفه‌ورزی

از فلسفه‌ورزی چنان‌که گفتم این بود که مانند متکلمان قرن نوزدهم و بیستم نباشیم که به ظاهر در حال و هوای کانت و یا پساکانتی می‌اندیشیدند اما در عین حال ساز دیگری می‌زدند و همچنان در حال و هوای قرون وسطا سیر می‌کردند. منظورمان این است که اگر بخواهیم فلسفه بورزیم، اول باید به زبان فلسفی مورد نظر مثلا فلسفه‌های دیگر بپردازیم و اگر می‌خواهیم به فلسفه اگزیستانسیالیسم یا هر رویکرد یا مکتب دیگر فلسفی بپردازیم، باید زبان آن فلسفه را بیاموزیم و در همان حال و هوا گفت‌وگو کنیم؛ بدون اینکه متأثر از محتوای آن باشیم. درباره فلسفه دینی که مطالبی فرمودید، البته ایشان گفتند که من کاتولیک هستم و اونیون پلاتینیگو کمونیست و جزء پروتستان‌ها است و برای ما روشن است که می‌توان فلسفه دینی داشت؛ اما اینکه ایشان به چنین مقوله‌ای قائل هست یا نیست جای بحث دارد. در مورد روش که شما فرمودید، نکته جالبی است که جای گفت‌وگو دارد.

سوال: آقای دکتر در دیدگاه‌های خود درباره مسئله فلسفه‌ورزی صحبت‌هایی را مطرح کردند، که فلسفه قابل هدایت است. اگر بخواهیم درباره اینکه در قرون وسطا، فلسفه و عقل کنیزک دین مطرح می‌شود بحث کنیم، باید بگوییم که در قرون وسطا از عقل کاستند و بر دین افزودند؛ یعنی به تحجر رسیدند. از این سو، در صحبت‌هایی که ایشان در بحث فلسفه‌ورزی مطرح کردند، عنوان داشتند که آنها از دین کاستند و بر عقل افزودند و به روشنفکری خاصی رسیدند که اشاره کردید. پرسش این است که حد وسط مؤلفه‌هایی که ایشان درباره فلسفه‌ورزی مطرح می‌کنند چیست؟ یعنی نه به تحجر برسد که عقل را کنیزک دربان کلیسا کند، نه از این طرف دین را جذب کند. پرسش دومی که مطرح می‌کنم، همان بحثی است که آقای حسین‌نژاد به آن اشاره کردند که بنده از یک دریچه دیگر مطرح می‌کنم. سکولاریسمی که ایشان مطرح کردند، سکولاریسم واقع‌گرا نبوده است که دین را در حوزه خصوصی قرار دهند و از حوزه عمومی خارج کنند. به نظر بنده در بحثی که ایشان در مورد سکولاریسم مطرح کردند، به علت مبدعه و مختصه آن نپرداختند به عبارت دیگر به مسئله درون دینی نپرداختند. بلکه به علت برون دینی آن اشاره کردند؛ یعنی بر ضعف اربابان کلیسا یا صاحبان مصالح دینی

تاکید کردند. آیا ماهیت دین مسیحیت بر اساس عملکرد صاحبان آن (البته نه در قرون پانزدهم، شانزدهم یا هفدهم، بلکه در قرن چهارم، بویژه عملکرد افرادی مثل آگوستین و کسانی که آیین شمشیر را مطرح کردند) به گونه‌ای است که بتوان ادعا کرد زمینه‌ای در دین مسیحیت وجود دارد که قابلیت و استعداد ایجاد کردن را از آن سلب می‌کند. البته منظور ما بحث‌های فرعی آن نیست؛ بلکه در زمینه بحث‌هایی که در مورد سکولاریسم مطرح کردند، گرایش‌های افراطی و تفریطی در میان بوده و در قرون وسطا چنین نبوده است.

به هر حال دوره‌ای از تاریخ مسیحیت در قرن چهارم مد نظر ما است که حال اندکی قبل یا بعد از آن، گرایش افراطی وجود داشته است که عقل را به نفع دین تخطئه می‌کرد که در عصر روشنگری بویژه در فرانسه وجود داشت؛ البته در آلمان هم هست، اما نه آن چنان گرایش افراطی که عکس آن را ملاحظه می‌کنید؛ یعنی در واقع عقل اهمیت بیشتری برای آنها دارد و دین را تخطئه می‌کنند. راه حلی که ایشان مطرح می‌کردند، راه حل میانه بود؛ یعنی راهی در حد وسط این دو گرایش افراط و تفریط، که همان فلسفه‌ورزی است. البته بنده فقط درباره مؤلفه‌های آن سوال کردم که ایشان توضیح کوتاهی بدهند.

دکتر کنزیان: ما آن نوع فلسفه‌ای را فلسفه‌ورزی حد وسط تلقی می‌کنیم که جایی برای ایمان و دین و تفسیر دینی از عالم باقی گذارد. البته این مسئله به تفسیر و نقل و توضیح بیشتری نیاز دارد. اما اجمالا می‌توان اشاره کرد که حد وسط را پیشنهاد می‌کنیم و منظور ما آن نوع فلسفه‌ورزی است که جایی برای دین و باورهای دینی و تفسیر عقلانی و دینی جهان فراهم کند و باقی گذارد که البته این نوع فلسفه‌ورزی هیچ‌گاه عقل را نفی نمی‌کند و نقش عقل را نادیده نمی‌گیرد.

منشأ سکولاریسم؛ فلسفه یا جامعه؟

آقای بابایی: با توجه به پاسخی که آقای کنزیان به سوال آقای عزیزاده مطرح کردند که تا زمانی که در حوزه فکر، عقده سکولاریسم حل نشده است، حتی نمی‌توان در ساحت اجتماع بحث کرد؛ بلکه باید نخست در ساحت فلسفه حل شود، پرسش این است که آیا سکولاریسم غربی - ایرانی و غربی‌اش بماند - از فلسفه شروع شد یا از جامعه، و اگر شواهد تاریخی بیشتر

بر این امر تأکید کند که سکولاریسم غربی از جامعه شروع شد و فلسفه‌اش را تولید کرد و دین را هم متأثر ساخت، آنگاه اگر راه برون‌رفت از این وضعیت را پیشنهاد کنیم، آیا باید دقیقاً از همان سیر و فرایندی که سکولاریسم را به وجود آورد وارد شویم؟ یعنی از جامعه شروع شود و آنگاه نهادهای اجتماعی مثل اخلاق و ساحت‌های مختلف اثرگذار در رفتار آدمی را از روند سکولاریسمی خارج کنیم و پس از آن به تفکر بیردازیم؟ یا اینکه در اینجا جامعه باید منتظر اندیشمندان باشد تا مسئله سکولاریسم را حل کنند؟ این را هم اضافه می‌کنم که در جامعه بزرگ آمریکا، شاهد‌های عینی و گزارش‌های قابل اعتمادی داریم که می‌گوید ضریب دینداری در آمریکای شمالی از اروپا خیلی بیشتر و جدی‌تر است و کلیساها مملو از جمعیت می‌شود؛ اما دین، در تولید امور حیات مردم به هیچ وجه اثرگذار نیست. به نظر بنده این نکته بسیار مهمی است.

آقای موسوی: اینکه شاهدیم که در آمریکا با اینکه الحاد و سکولاریسم فلسفی وجود ندارد اما سکولاریسم اجتماعی - سیاسی وجود دارد، در تکمیل کدام قسمت و بیشتر در کجا تأثیرگذار است؟ اینها تلازم ندارند. به عنوان شاهد تاریخی حی و حاضر در عصر ما، آنجا مسئله رئیس مطرح نیست؛ اما سکولاریسم به معنای تولید دین در حوزه امور اجتماعی کاملاً از میان مردم برخاسته است؛ در حالی که منظور جناب دکتر این بود که عمده مشکلات این است که در ساحت اندیشه و اعتقاد، مادامی که نتوانستیم در اصل هستی‌شناختی وجود خدا را اثبات کنیم، یا مثلاً از ماتریالیسم عبور کنیم، دیگر نمی‌توان از مسائل اجتماعی سخن گفت. باید بگویم که شاهد زنده این مسئله از نظر تاریخی، هم اکنون در جامعه آمریکای شمالی وجود دارد. دینداری در آنجا از اروپا بسیار جدی‌تر است؛ به این معنا که مشکل رئیس، مشکل فلسفی و هستی‌شناختی ندارد. با وجود این، مشاهده می‌شود که دین به هیچ عنوان حضور زنده اجتماعی ندارد.

دکتر کنزیان: به نظر من، فلسفه خاستگاه سکولاریسم است؛ یعنی سکولاریسم ریشه‌های فلسفی دارد اما نه در جامعه. و به دنبال بحث پیشین گفتند البته قبول دارم که سکولاریسم روایت‌های مختلفی دارد و من همه روایت‌هایش را در اینجا نگفتم اما پرسش‌هایی که حال مطرح است، در ذهن بقیه دوستان هم هست. اگر سکولاریسم ریشه در فلسفه دارد، آنگاه فلسفه‌ای که ایشان برای راه حل سکولاریسم مطرح می‌کنند، باید فلسفه فارغ‌البال و غیر

جانبدارانه باشد؛ نمی‌تواند فلسفه‌ای باشد که بگوییم فلسفه‌ورزی انجام دهیم که تفسیر دینی از آن به دست آید؛ یعنی به نظرم این مسئله قابل قبول نیست. پرسش من این بود که اگر سکولاریسم ریشه در فلسفه دارد، پس باید فلسفه‌ای بورژیم که فارغ از نتایج و آثارش باشد. بنابراین دیگر نمی‌توان گفت فلسفه‌ای را راه حل مقابله و رویارویی با فلسفه تلقی می‌کنیم و کارآمد می‌دانیم که برای تحصیل جهان، جایگاه و مجالی فراهم کند. سخن بنده این بود که اگر بپذیرید که ریشه سکولاریسم در فلسفه است، باید غیر جانبدارانه یعنی به دور از توقعات و انتظاراتی که داریم، یعنی کاملاً فارغ از همه چیز به جنگ آنها برویم. سوال کردم که آیا قصد دارید درون دینی بحث کنید یا برون دینی؟ اگر مسئله از برون دینی مطرح شده، پس درون دینی نمی‌شود بحث کرد؟ ایشان در پاسخ گفتند که چون سکولاریسم فقط ریشه‌ها و خاستگاه‌های فلسفی ندارد و ریشه‌های اجتماعی و جنبه‌های دیگر نیز دارد، اینکه می‌گوییم در چارچوب دین و با عنایت به آموزه‌های دینی برای اصلاح آن جنبه‌های دیگری که به سکولاریسم منجر شده، باید فلسفه بورژیم، یعنی در واقع نمی‌شود یک مدل ارائه داد، بلکه باید از دو طرف نظر بدهند. ایشان می‌فرمایند ناکارآمدی متدینان و متولیان دین - البته به تعبیر خودشان - باعث شده است آنها نتوانستند پاسخ مناسب بدهند؛ از این رو وقتی درباره خاستگاه سکولاریسم سؤال می‌شود، نه می‌توان گفت جامعه است و نه فلسفه؛ بلکه باید گفت ناکارآمدی متولیان دین باعث شده است سکولاریسم به وجود آید.

درباره جواب ایشان بیشتر توضیح می‌دهم: وقتی کتاب‌های پیشین و مانند این‌ها را بنگرید که تفکرات اصلی در زمینه سکولاریسم از آنها به وجود آمده است، همه متوجه دین است، نه تفکر فلسفی. بعد فلسفه‌ورزی مطرح و مبانی‌اش تشدید شد.

آقای بابایی: اتفاقاً پیشنهاد بنده هم این است که اولاً اگر ایشان کتاب «علل گرایش به مادگرایی» شهید مطهری را ندیده‌اند، حتماً مراجعه کنند و با کل این فضا آشنا شوند. عنوان مشخص ترش این است که اعلامیت باید در خود تئولوژی آنها تزییق شود؛ یعنی گفتمان فلسفی، یک فضا و گفتمان کلامی فضای دیگری است. اگر گفتمان کلامی در ابعاد عقل‌گریز یا در بعضی جهات، عقل‌ستیز باقی بماند، فلسفه‌ای راه می‌اندازد که در آن فلسفه می‌خواهید بر اساس متون جدید، مشترکاتی بیابید که از طریق آن بتوانید با سکولارها هم‌کلام شوید. به هر حال این ربطی به تئولوژی مسیحی پیدا نمی‌کند. اینها حتماً باید آموزه درست کنند. از تفلسف

و این کلام پیش‌رو و اصلاح شده، آن کلام باید اصلاح شود؛ در غیر این صورت مردم می‌گویند این در جای خودش فلسفه است و این کتاب مقدس و سنت کاتولیکی که ما داریم، این هم با قوت تاریخی خودش هنوز دست به گریبان است.

نمی‌گوییم تلاش نکرده‌اند! یک قرن است که تلاش می‌کنند ولی به جایی نمی‌رسند. حقیقت این است که خود دین توانایی ندارد. مانند بحث حکومت، دین توانا نیست که بتواند بدون هیچ پیش‌داوری، به دنیای معاصر پاسخ دهد. نشانه آشکارش این است که در آثار نخستین متفکران سکولار به هر دو معنای آن بنگرید؛ هم کسانی که تولی دین را از جامعه حذف می‌کنند - چون در دین صلاحیت ندیدند - هم کسانی که ضد دینی هستند. به این دو دیدگاه بنگرید نه به دینداران. اولاً اینها فکر می‌کردند دینداران نمی‌توانند پاسخ دهند. بعد که با کتاب مقدس آشنا شدند، دریافتند که کتاب مقدس هم نمی‌تواند. بنابراین دین را زیر سوال بردند و این جزء افتخار ما است که می‌توانیم پاسخ مناسب دهیم و اگر یک روز نتوانیم از ناحیه دین جواب مناسب دهیم، به مشکل آنها دچار خواهیم شد. ولی قطعاً در اسلام این گونه نخواهد شد. من مطمئن هستم.

۳۱۸

کتاب نقد / شماره ۴۶

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی